



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم ونعم بالحر

بعد از حکم و انا و تحت زنده رسول و نبی صلی الله
علیه و آله و اصحابه نموده می آید که این شخصه است
در حفظ صحبت و خزل رضی بنام حضرت ماد ستا
سکن در خست سبلان جاه تاج کج بش عالم آرای خود
قلعه کشای اطراز کسوت و سلطنت و فرمانروای کبر
خانم عظمت و کشور کشای قوت بازوی سلطان
فروع و نده جهان نابت حورش و روشن

مشهد ماک آرا **ایمانات** با با با

انگه اورا رسد سر از آری **شاه** هم قدر ما بر خا زری

کف او غرت سحایت **رای** او رشک اوقبا آید

تایع رای او ت فوج ملک **مسند** قدر او ت اوج فلک

فلک اند ذات او فاتر **خرد** در مدح او بود قاضر

تا جهان باشد از تو تعال **دارد** دش بر سر تو و حلال

قصده مذکور

ای که داری شدر از در حکم **قرا** تا بعلت با کون کردی ^{سلا}

شیر را ستار خوردن ای **کرم** ترک عادت کس خواهد شد ^{سید}

کرد انگو که خواهد خورد **دیا** قدید **زند** نمایش بر خاک و خواه شد ^{سلا}

ای از ترشی خوردن **سار** عصا **حای** ال دارد زگر بر می خورد ^{عصا}

کرد سخی گنی غمت **باز** کند **رز** در آرزو لغوت سار **معکس** نوبت ^{سلا}

ما بو تو آید بود **شکر** ز تو **بار** چشم **کز** او ان **سج** ا **کرد** سیر **و** کند ^{سلا}

تدبیر شرب

ای از دوت تر و سوسو غسل ^{تدبیر} : کر زانت حق در وصف او شفا
است نایب احد افزون ^{تدبیر} : آخر از ضعف حکرانی بصدرج و غنا
می بر دشم ^{تدبیر} : چند خواهی خوردن ^{تدبیر} : خوردن ^{تدبیر} : خوردن ^{تدبیر} : خوردن

تدبیر حرکت بدنی

چون ریاضت معتدل ^{تدبیر} : شد از آن ^{تدبیر} : نفسی دل را روشن قابل شود و غیر غذا

تدبیر سکون بدنی

ای تعلقت ^{تدبیر} : از برای ^{تدبیر} : جمع کرد و فصلها

تدبیر حرکت نفسانی

فکر چون زانند از بهر ^{تدبیر} : کز کرد در اما گاه مایه تجویب

تدبیر سکون نفسانی

حق منکر و دلا ^{تدبیر} : گاه گاهی فکر سکون تا بنفشی ادبلا

تدبیر نوم

چون بزحمت و زور کرده پس بتره : دیگر آن آنکه را مشکل توان دادن ^{صفا}
 هرگاه ایشان باشد که در هنگام خواب روی تا وقت بیدار بود سوسا ^{سها}
 از سعال و نزله در ششها باشد در وقت سرش را اعصاب او با درد داشته اما

تذکره لطیفه

بگردد از سردی و سستی ^{خفتن} در دماغ خود در طوبات غریبیا

تذکره احتیاس

شور یا خور چون طبع محکم گردد و ^{استفاد} اشفاق و شلغم سارکن شور یا

تذکره استفراغ

در طبع از حد افزون گردد و ^{کن} از قوا الص مثل تقاضا و اعلو نسا
 در خون ما سینه سینه ^{را} که نفوس ترش و سست بود از ^{بیا}
 روی آن شور آن است که باشد ^{وریدت} اقبه زخمها در ^{خور} رفا
 نفوس کین کرده از اول ^{محو} که ^{حمله} اثرات کفرش و فلفل و جوز ^{نوا}
 بار بار و قرص و بلبل و ^{متر} بار ^{جمل} زنجبیل و بهمن و ^و تودوری و ^{مصطلقا}

از برای قوت دل متبوان صم سنا

لا خوردون عود و غیره افنج تشک

گاه گاه از بهر دفع عسرت از آن تم

پیش از این در پیش است تشمتن

لعل و مر و ارد در جان و عقیق و کبریا

سبل و سعد و لسان الشور و زرا

متنوا مسل کردن اندر شغسنا

خون خود در بر از خود کم نمی آید

تذکره فصول

اجتناب سهل در ریاضت سنی

در هر بار از گرم و ترنگد ز کوه خون

تذکره نوا

چون نایب شود در خانه باید سونا

برود شاد در آفتاب تشمتن

مسائل مختلفه

چگونه از شمال شهر در باره جنوب

کردن از جلالت سحر و شمن و شند

هر که خواهد جان خود را شهبانید

در زمان فرزند ار و کرد ما بر خون

چون کتے اوده خون کشف بر اعضا ^{طلب} نموی اگر نسا شد تر نشو و نما
 و زنجوای مخصوص زعد کشتن ^{طلب} باید از آفیون و اسکک اش کردن
 هرگز در اصل باشد معده و امتعا ^{ضعف} غایت جهلت اور اتوردن ^{سمقونیا}
 که مال زلف خوش بهیوسمار ^{طلب} سر بر اردگاه صحبت بر مثال از دوا
 از رصها در امان بر کس ^{طلب} خوش خود را که گی باید کشتن ^{توتیا}
 از درون چشم او بیرون نماند ^{طلب} هر که نزدیک ظهورش بامی خود سنده ^{حنا}
 بوسفی اگر معنی جلوه کرد ز فکر ^{طلب} تا که سوش کشا مداد شسته چشم رضا
 حامی شش محمد ماد شیه با کت ^{طلب} افناک راه را از او نور رضا
 از خدا بیدارم که در ^{طلب} دشمنش از اجناس در د که نیدر دوا

قصه در لغات هندو

نام هر هندو شتوار من ^{طلب} خاصه نام هر دوای رفع سردار ^{طلب}
 بل تکلم باشد و بل که کوی سخن ^{طلب} شکر و ماد تر الکر که کوه بشکر ^{طلب}
 چیده کان اندر ^{طلب} مورچه را همچون برکت که کور و بهره ^{طلب}

بهر